

## سیمای ابلیس در قرآن کریم

محمود مطهر نیا

بخش اول

موضوع شیطان، شخصیت او و تواناییهایش یکی از مباحثی است که همواره ذهن بسیاری از مردم را به خود معطوف می کرده است. این توجه گاه ناشی از ترس بوده و گاه دشمنی، گاه شخص پرسشگر صرفاً به دنبال جمع آوری اطلاعات بوده و گاه تلاش می کرده که اصلی ترین دشمن خود را بشناسد. در غرب چندی است که انگیزه دیگری به این مجموعه انگیزه ها اضافه شده آن هم اینکه عده ای پیدا شده اند که نام خود را شیطان پرست نامیده اند و با توجیهاتی مضحک و بی اساس رفتار خود را مدلل و موجه جلوه می دهند. در ایران هم از سال گذشته، پخش سریال "او یک فرشته بود" موضوع شیطان، قدرتها و تواناییهایش بسیاری را متوجه خود نموده و روی این موضوع حساس شدند. متأسفانه در قبال این اظهار نیاز و ایجاد تقاضایی که رسانه ملی آن را دامن زد نهادهای مختلف آنگونه که باید و شاید فعالیت قابل توجهی از خود نشان ندادند. با توجه به تشدید نیاز به این موضوع در عرصه جامعه در این ایام به واسطه بعضی امور ما بر آن شدیم که طی چند مقاله راجع به این مخلوق خدا برای ابتلا و امتحان بندگان او بپردازیم. امید که مقبول طبع شما قرار گیرد.

در این مجموعه تاکید ما بر تفسیر شریف المیزان و در واقع قرآن کریم به عنوان منبع اصلی و محکمترین مجموعه در این راستا بوده است.

اولین مطلبی که به طور طبیعی به ذهن خطور می کند شخصیت و خلقت ابلیس است.

آدم و همسرش شیطان را می دیدند همچنان که انبیا (ع) او را می دیدند

(فازلهما الشیطان) الخ، ظاهر از این جمله، مانند نظایرش، این است که شیطان آدم را گول زد و هر چند که این عبارت بیش از این دلالت ندارد که گول زدن آدمش مانند گول زدن ما فرزندان آدم از راه القای وسوسه در قلب بوده، بدون اینکه خودش را به طرف نشان دهد، همچنان که ما را هم گول می زند و ما تا کنون خود او را ندیده ایم. لکن از امثال آیه: (فقلنا یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک) که خداوند با کلمه هذا اشاره به شیطان کرده، فهمیده می شود که خدا وی را به آدم و همسرش نشان داده بود و معرفی اش کرده بود، معرفی به شخص او و عین او، نه

معرفی به وصف او و همچنین آیه (یا آدم هل ادلک علی شجره الخلد) الخ، که حکایت کلام شیطان است، که قرآن کریم آن را به صورت حکایت خطاب آورده و این دلالت دارد بر اینکه گوینده آن که شیطان است، در برابر آدم ایستاده و با او صحبت می کرده و خلاصه، سخن، سخن کسی است که شنونده او را می دیده.

و همچنین آیه (و قاسمهما: انی لکما لمن الناصحین) که در سوره اعراف است، چون قسم خوردن از کسی تصور دارد که دیده شود.

و همچنین آیه (و ناداهما ربهما: الم انهکما عن تلکما الشجره؟ و اقل ان الشیطان لکما عدو مبین)؟ که آن نیز دلالت دارد بر اینکه شیطان برای آدم و همسرش دیده می شد و او را می دیده اند و اگر حال آن دو نیز نسبت به شیطان، مثل حال ما بوده، که او را نمی بینیم و تنها وسوسه اش به ما می رسد، می توانستند بگویند: ما که شیطانی ندیدیم و خیال کردیم این وسوسه ها از افکار خودمان بوده و هیچ احتمال ندادیم که از ناحیه او باشد و ما هیچ قصد مخالفت با سفارشی که درخصوص هوشیاری از وسوسه شیطان کردی نداشتیم.

و سخن کوتاه اینکه آدم و همسرش شیطان را می دیدند و او را می شناختند، همچنان که انبیا با اینکه به عصمت خدایی معصومند، او را می دیدند و هنگامی که می خواست متعرض ایشان بشود می شناختند، همچنان که روایات وارده درباره نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، یحیی، ایوب، اسماعیل و محمد(ص)، بر این معنا دلالت دارد.

و همچنین ظاهر آیات این داستان، از قبیل آیه (ما نهاکما ربکما عن هذه الشجره)، که به روشنی می رساند شیطان با آن دو تن در برابر درخت نامبرده ایستاده بود و قبلا خود را به بهشت در انداخته و طرح دوستی با آن دو ریخته و با وسوسه خود فریبشان داده و اگر بگویی شیطان که داخل بهشت نمی شود؟ در پاسخ می گوئیم: این اشکال وقتی وارد است که بهشت مورد بحث، بهشت خلد باشد و چنین نبوده، بلکه این جریان در بهشتی دیگر صورت گرفته، به دلیل اینکه همگی آنها از آن بهشت بیرون شدند و اگر بهشت خلد بود، با بیرون شدن نمی ساخت.

و اما این خطاب که خدای تعالی به ابلیس کرد که: (فاهبط منها، فما یکون لک ان تتکبر فیها، فاخرج، از این بهشت فرود آی، که در اینجا نمی توانی تکبر کنی، پس از آن بیرون شو)، که به ظاهر فرمان بیرون شدن ابلیس از بهشت است، ممکن است بگوئیم: مراد از آن بیرون شدنش از میانه ملائکه و یا از آسمان و مقام قرب و تشریف

۲۸۷۲

است.

(وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو) الخ، از ظاهر سیاق بر می آید که خطاب در این آیه متوجه آدم و همسرش و ابلیس همگی است ولی در سوره اعراف خطاب را متوجه خصوص ابلیس کرد و فرمود: (فاهبط منها، فما یكون لک ان تکبر فیها)، الخ و این از آن جهت است که در حقیقت خطاب در آیه مورد بحث، نظیر جمع بین دو خطاب است، تا آنچه خدا قضانش را رانده حکایت کند، مانند عداوت میانه ابلیس ملعون و آن دو و ذریه آنان و نیز مانند زندگی کردن آدمیان در زمین و مردنشان در همانجا و مبعوث شدنشان از آنجا.

یکی از شبهاتی که ممکن است ذهن برخی را به خود معطوف کند این است که چطور در حالی که از بهشت رانده شده بود توانست دوباره به بهشت بازگردد و آدم را گمراه کند. مرحوم علامه طباطبایی در این می فرماید: و اما اینکه مسئله داخل شدن ابلیس در بهشت و اغوای آدم در آنجا، با اینکه بهشت اولاً مقام قرب و نزاهت و طهارت است و به حکم آیه: (لا لغو فیها و لا تائیم)، جای لغو و گناه و نیرنگ نیست و ثانیاً بهشت در آسمان قرار دارد و ابلیس بعد از امتناعش از سجده بر آدم، به فرمان (فاخرج منها فانک رجیم.) و نیز به حکم (فاهبط منها فما یكون لک ان تکبر فیها)، از بهشت رانده شد و چون می خواست تکبر کند و بهشت جای تکبر نبود، فرود آمد و با این حال چطور دوباره به بهشت راه یافت؟

جواب از اشکال اول این است که همانطور که بعضی دیگر نیز گفته اند: قرآن کریم آنچه از لغو و تائیم که از بهشت نفی کرده، از بهشت خلد نفی کرده، یعنی آن بهشتی که مومنین در آخرت داخل آن می شوند و همچنین از بهشت برزخی که بعد از مرگ و رحلت از دار تکلیف در آنجا به سر می برند و اما بهشت دنیایی که آدم و همسرش داخل آن شدند و هنوز در دار تکلیف و مورد توجه امر و نهی قرار نگرفته بودند، قرآن کریم درباره آن بهشت هیچ مطلبی بیان نکرده و بلکه می توان گفت: به عکس گفتار اشکال کننده، جایی بوده که لغو و تائیم در آن ممکن بوده و شاهد بر آن همین کافی است، که قرآن وقوع عصیان آدم را در آن حکایت کرده.

علاوه بر اینکه لغو و تائیم از امور نسبی است، که وقتی تحقق پیدا می کند که انسان در دنیا آمده باشد و امر و نهی متوجه او شده و خلاصه انسان مکلف شده باشد.

۲۸۷۴

و اما جواب از اشکال دوم، این است که اولاً برگشتن ضمیر (ها) در جمله (فاخرج منها) و جمله (فاهبط منها) الخ، به کلمه (سما)، از آیه روشن نیست و دلیلی نداریم که به آن برگردد، برای اینکه در کلام سابق نامی از سما برده نشده و معهود ذهن نبوده، پس ممکن است به عنایتی بگوییم: مراد خروج از میانه ملائکه و هبوط از میان آنان باشد و یا مراد خروج و هبوط از منزلت و کرامت باشد. این اولاً و اما ثانیاً، ممکن است امر به خروج و هبوط کنایه باشد از نهی از ماندن در آن بهشت و میانه ملائکه، نه از اصل بودن در آنجا و عروج و عبور، خلاصه ماندن ابلیس چون ملائکه در بهشت ممنوع شد، نه بالا رفتن و عبورش از آن.

و این معنا از آیاتی که می‌فرماید: ابلیس به آسمان می‌رفت، تا استراق سمع کند، نیز استفاده می‌شود، در روایات هم آمده: که شیطانها تا قبل از بعثت عیسی (ع)، تا آسمان هفتم بالا می‌رفتند، همین که آن جناب مبعوث شد، از آسمان چهارم به بالا ممنوع شدند و سپس وقتی پیامبر اسلام (ص) مبعوث شد، از همه آسمانها ممنوع گردیدند و هدف تیرهای شهاب قرار گرفتند.

جواب سوم از اشکال دوم اینکه: در کلام خدای تعالی نیامده که ابلیس داخل بهشت شده باشد و بنابراین اصلاً موردی برای اشکال نمی‌ماند، آنچه در این باره آمده، در روایات است، که آن هم به خاطر اینکه روایات آحاد است و به حد تواتر نمی‌رسد، قابل اعتنا نیست. علاوه بر اینکه احتمال آن هست که راویان آنها روایت را نقل به معنا کرده باشند و عین الفاظ امام را نیاورده باشند و به همین خاطر چیزی در کلمات آنان اضافه شده باشد.

تنها آیه‌ای از قرآن که دلالت دارد بر اینکه ابلیس داخل بهشت شده حکایت کلام ابلیس با آدم است، که می‌فرماید: (و قال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة، الا ان تکونا ملکین، او تکونا من الخالدین، ابلیس به آن دو گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد، مگر برای اینکه دو فرشته نباشید و از کسانی نشوید که جاودانه در بهشت هستند.)

و دلالتش بر این معنا از این جهت است که کلمه (هذا- این درخت)، در آن آمده و چون این کلمه مخصوص اشاره به نزدیک است، پس گویا ابلیس در نزدیکی آن درخت به آن اشاره کرده و این سخن را با آدم گفته است. و لکن استدلال به این آیه نیز درست نیست، برای اینکه اگر کلمه (هذا) همه جا دلالت بر نزدیک بودن مکانی

۲۷۴

مشارالیه باشد، باید در آیه: (ولا تقربا هذه الشجرة، فتكونا من الظالمین) که نهی خدا و خطابش به آدم و همسر اوست، این دلالت را بکند و حال آنکه خدا بزرگتر از آن است که به نزدیکی و دوری مکانی توصیف شود، (پس همچنان که در این آیه دلالت ندارد، چه مانعی دارد که بگوییم در آن آیه نیز دلالت ندارد.)

تعبیری در قرآن کریم آمده که گویای خطرات شیطان یا گامهای شیطان است. مرحوم علامه در توضیح این تعبیر چند روایت آورده‌اند که با هم بعضی از این تعابیر را مرور می‌کنیم:

در کتاب تهذیب از عبدالرحمن روایت کرده که گفت: از امام صادق(ع) از مردی پرسیدم که سوگند خورده فرزند خود را نحر کند یعنی مانند شتر بکشد، فرمود: این سوگند از خطوات شیطان است. (تهذیب ج ۸ حدیث ۱۰۶۳ و حدیث ۱۰۵۸)

و نیز از منصور بن حازم روایت کرده که گفت: امام صادق(ع) به من فرمود: مگر داستان طارق را نشنیدی؟ مردی برده‌فروش نزد امام ابی جعفر(ع) آمد و عرضه داشت: که من به طلاق همسرم و آزادی برده‌ام سوگند خورده‌ام و یا نذر کرده‌ام، تکلیفم چیست؟ فرمود: این طارق همه اینها از خطوات شیطان است. (تهذیب ج ۸ حدیث ۱۰۶۳ و حدیث ۱۰۵۸)

و در تفسیر عیاشی از امام ابی جعفر(ع) روایت آورده که فرمود: هر سوگندی که به غیر خدا باشد از خطوات شیطان است. (تفسیر عیاشی ج ۱ ص ۷۴ حدیث ۱۵۰) و در کافی از امام صادق(ع) روایت آورده که فرمود: وقتی کسی بر چیزی سوگند خورد- البته در صورتی که آن چیز عملی باشد که انجام آن از ترک آن بهتر باشد- در این صورت باید آن عمل خیر را به جا بیاورد و کفاره‌ای بر او نیست و این سوگندها از خطوات شیطان است.

مولف: احادیث به طوری که ملاحظه می‌فرمایید همه بر این اساس است، که مراد به خطوات شیطان اعمالی باشد که کسی بخواهد با انجام آن به خدا تقرب جوید در حالی که مقرب نباشد، چون شرع آن را معتبر نشمرد، همچنان که ما نیز در بیان سابق خود این معنا را خاطر نشان کردیم.

بله در خصوص طلاق و امثال آن وجه دیگری برای بطلان قسم هست و آن این است که در قسم و هر انشای دیگر، شرط کردن باعث بطلان است، چون تعلیق با انشا منافات دارد و چون مسئله فقهی است جای بحثش اینجا

نیست.

و مراد امام از سوگند به غیر خدا، آن سوگندی است که شرع اثری بر آن مترتب نکرده و یا آن سوگندی است که خدا خودش آن طور سوگند نخورده و هیچ حرمت و کرامتی برایش ثابت نشده است.

و در تفسیر مجمع البیان از امام باقر (ع) روایت کرده که در ذیل جمله: (و مثل الذین کفروا، کمثل الذین ینعق بما لایسمع) الخ، فرموده: یعنی مثل کفار، در اینکه تو ایشان را به سوی ایمان می خوانی، نظیر مثل چوپانی است که گله خود را صدا می زند با اینکه گله فقط صدای او را می شنود ولی سخنانش را نمی فهمد.

یکی از مطالبی که از جمله ابتکارات و امتیازات قرآن کریم در توصیف ابلیس این است که بعضی از دیوانگی های انسانها در اثر مس شیطان رخ می دهد و در واقع چون این افراد را شیطان مس و لمس کرده است شخص دیوانه می شود حال به طور دائم یا موقت. مرحوم علامه طباطبایی در این رابطه می فرماید: مطلب دیگری که از این آیه استفاده می شود این است که هر چند دلالت ندارد بر اینکه مس نامبرده به وسیله خود ابلیس انجام می شود چون کلمه (شیطان) به معنای ابلیس نیست، بلکه به معنای شرور است، چه از جن باشد و چه از انس ولیکن این مقدار دلالت دارد که بعضی از دیوانگی ها در اثر مس جن که ابلیس هم فردی از جن است، رخ می دهد.

#### سخن بعضی از مفسرین مبنی بر عدم امکان دیوانه شدن با مس شیطان

با این بیان بطلان گفتار بعضی از مفسرین که ذیلا از نظر خواننده می گذرد روشن می شود، که گفته است: تشبیهی که در آیه شریفه آمده از باب: چون که با کودک سر و کارت فتاد می باشد، زیرا مردم عقیده ای فاسد دارند و آن این است که دیوانگان در اثر آزار جن، دیوانه می شوند و چنین گفتاری از قرآن کریم هیچ عیبی ندارد، برای اینکه صرفا خواسته است رباخوار را تشبیه به جن زده کند.

و اما اینکه جن زدگی اعتقاد درستی است یا نادرست، آیه از آن ساکت است، پس حقیقت معنای آیه این است که رفتار این رباخواران، همانند رفتار دیوانگانی است که شما مردم معتقدید در اثر آزار جن دیوانه شده اند و اما آیا این اعتقاد درست است یا نادرست؟ باید گفت: اعتقادی است نادرست و غیرممکن، برای اینکه خدای تعالی عادل تر از آن است که شیطان را بر عقل بنده مومنش مسلط فرماید.

## بیان نادرستی آن سخن و رد دلایل آن

وجه نادرستی این سخن این است که همانطور که خدای تعالی عادل‌تر از آن است، بزرگتر از این هم هست که گفتار خود را مستند به یک عقیده کودکانه باطل کند ولو از باب آن مثل معروف باشد، مگر اینکه بعد از استناد و تشبیه بطلان آن عقیده را هم بیان کند و دارنده چنان عقیده‌ای را تخطئه نماید، چون خودش در کلام مجیدش فرموده: لا یاتیه الباطل من بین یدیہ و لا من خلفہ - باطل نه در عصر نزول به آن راه دارد و نه در اعصار بعد. (سوره فصلت آیه ۴۲)

و نیز فرموده: انه لقول فصل و ما هو بالهزل - به یقین قرآن معیار جداسازی حق از باطل است، نه شوخی. (سوره طارق آیه ۱۴)

و اما اینکه گفت: تصرف شیطان در عقل بشر و تباه ساختن عقل او به وسیله شیطان از عدل خدا به دور است، در پاسخ می‌گوییم این اشکال عیناً به خود او متوجه می‌شود، که تباهی عقل را مستند به عوامل طبیعی می‌داند، چون این نیز بالاخره به خدا منتهی می‌شود و خدا این رابطه تضاد را میان عقل و آن عوامل قرار داده و اما اینکه چرا قرار داده؟ هر پاسخی که شما از این اشکال بدهید، پاسخ از اشکال خودتان نیز خواهد بود.

علاوه بر اینکه اشکال در این نیست که چرا خدای تعالی عقل آدمی را باطل می‌کند، چون وقتی عقل نبود تکلیف هم مرتفع می‌شود و موضوع تکلیف منتفی می‌گردد، اشکال در این است که با بقای عقل به حال خود، ادراک عقلی از مجرای حق بیرون رفته و از راه صحیح منحرف گردد، مثلاً یک انسان عاقل به خاطر دخل و تصرف شیطان خوب را زشت و زشت را زیبا ببیند و یا حق را باطل و باطل را حق پندارد، این است آن چیزی که نمی‌شود به خدا نسبت داد.

و اما از بین رفتن عقل (یعنی نیروی تشخیص) و منتفی شدن تکلیف به دنبال تباهی آن، این هیچ اشکالی ندارد، (نظیر ناپیدا شدن و بی‌دندان شدن و بیمار گشتن) که همه اینها مستند به طبیعت و یا به شیطان (و در آخر هم مستند به خدا است).

از این هم که بگذریم نسبت دادن جنون دیوانگان به شیطان، به طور استقلال و بدون واسطه نیست، بلکه شیطان

۲۸۷۷

اگر کسی را دیوانه می‌کند به وسیله اسباب طبیعی است مثلاً اختلالی در اعصاب او پدید می‌آورد و یا آفتی به مغز او وارد می‌کند، همچنان که فرشتگان که کرامات انبیا و اولیا مستند به ایشان است، اسباب طبیعی را واسطه قرار می‌دهند و نظیر این معنا در داستانی که قرآن کریم از ایوب (ع) حکایت کرده آمده، عرضه می‌دارد: اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب- پروردگارا شیطان با گرفتاریها و عذابی مرا مس کرد.

و نیز عرضه می‌دارد: انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين- پروردگارا بیماری مرا مس نموده و تو ارحم الراحمينی.

از یک طرف می‌گوید شیطان با من مس کرده و از یک طرف این مس را به خود بیماری نسبت می‌دهد، با اینکه مرض، اسبابی طبیعی دارد.

و این اشکال و امثال آن از افکاری مادی منشا می‌گیرد، که به ذهن عده‌ای از دانشمندان رخنه یافته، به طوری که خود آنان توجهی به این رخنه‌گری ندارند، چون مادیین وقتی شنیدند که خداپرستان حوادث را به خدای سبحان نسبت می‌دهند و یا عامل پاره‌ای از حوادث را به روح یا فرشته و یا شیطان می‌دانند، دچار یک اشتباه شدند و آن این است که گمان کردند خداپرستان منکر علل طبیعی شده و همه آثار را از ماورای طبیعت می‌دانند و خلاصه ماورای طبیعت را جانشین طبیعت کرده‌اند و غفلت کردند از اینکه خداپرستان، هم خدا را موثر می‌دانند و هم عوامل طبیعت را و اگر حوادث را به هر دو منشا نسبت می‌دهند، نسبت به هر یک در طول دیگری است، نه در عرض آن (ساده‌تر بگویم اگر می‌گویند فلان حادثه کار خدا است و نیز می‌گویند کار فلان عامل طبیعی است، این دو فاعل (خدا و طبیعت) را دو فاعل طولی می‌دانند، نه عرضی، مثل شما که نوشتن را هم به سر قلم نسبت دهید و هم به قلم و هم به انگشتان نویسنده و هم به دست او و هم به خود او و درست هم نسبت داده‌اید. (مترجم) و این مطلب مکرر در این تفسیر خاطر نشان شده است.